

دباغ با استناد به اشعاری چنین، به توضیح نوع دوم مواجهه ی سپهری به امر متعالی می پردازد که در آن "غیریت" رخت بر می بندد و نوعی یگانگی با امر بی کران در آن موج می زند را به توضیح می نشیند: "... در این تلقی دوم، گویی نوعی هم زبانی، یگانگی و سکوت بر سالک طریق تحمیل می شود..." (ص ۳۲) "... {مواجهه یی} که حاکی از رخت بر بستنِ مخاطب و به سر وقت امر بی کران رفتن است، به سر وقت رفتنی که همراه با از سر گذراندن تجربه ی اتصال و یگانگی و اندکاک و استحاله است. مفهوم «هیچستان» در منظومه ی سپهری متضمن همین معناست ...» (ص ۳۵)

مقاله دوم که به باد و باران در نگاه سپهری می پردازد، "مخاطبِ تنهایی بادهای جهان" نام گرفته که در آن نویسنده به واکاوی این دو پدیده در اشعار سهراب سپهری می پردازد: "باد" و «باران» در زمره ی پدیده های طبیعی یی هستند که به کرات در هشت کتاب به کار رفته اند، پدیده هایی که نماینگر نگاه عرفانی و دل انگیز سپهری به جهان پیرامون است...» (ص ۳۷) نویسنده با استناد به اشعار سپهری دو نگاه به باد را در آن ها می یابد و نخست تعبیر باد در "معنای متعارف" را به بحث می نشیند و دوم، از "بادی" می گوید که "طنین عرفانی" دارد:

"... من مسلمانم / قبله ام یک گل سرخ / جا نمازم چشمه، مهرم نور... / من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد، گفته باشد سر گل دسته ی سرو... «باد» در اشعار فوق در معنای متعارف به کار رفته است؛ بادی که یادآور صاف بودن آسمان و از میان رخت بر بستن ابر است... بادی که یادآور تازگی و درجا نزدن و نماندن و حرکت کردن و گذشته ی پس و پشت را به کنار نهادن است...» (ص ۳۹)

"علاوه بر این، «باد» در اشعار سپهری طنین عرفانی نیز دارد و یادآور امر بی کران و بی صورت نیز هست:

رفته بودم سر حوض / تا ببینم شاید، عکس تنهایی خود را در آب / ... / باد می رفت به سر وقت چنار / من به سر وقت خدا می رفتم... ما هیچ گاه باد را نمی بینیم، اما وجودش را به عیان حس می کنیم و حضورش فراوان بهره می بریم. باد همه جا هست و در عین حال هیچ جا مستقر نمی شود و همیشه در حال عبور کردن است...» (ص ۴۱)

همین جا لازم می دانم تاکید کنم بی شک خواندن اشعار سپهری بی توضیح دباغ برایم آن حلاوت واقعی را نداشته است. دباغ گزینه گو، چنان به تفسیر اشعار سهراب می پردازد که خواننده پس از آن توضیحات است که نسیم لطیف اشعار به گونه هایش بر می خورد و گویی دوباره «پُر» می شود از آن هم قریحه ی ناب! به عنوان مثال در همین توضیحی که برای باد در اشعار سپهری می آورد، گاه با نکته هایی مواجه می شویم که خود مستقل، پر از طراوت و حاوی پیام عرفانی است:

"... سالکی که باد در وجود او رخنه می کند و بادگونه می شود، ارتباط گم شده ی پاکی را نصیب می برد و در تنهایی نفس می کشد و به خلوت ابعاد زندگی رانده می شود و در برابر عظمت هستی خضوع و خشوع می کند...» (ص ۴۲)

در این مقاله دباغ مختصر به تفاوت نمادهایی این چنین (باد) بین نگاه مولوی و سپهری نیز پرداخته و نهایتا پرداختن به باد را در اشعار حافظ چونان سپهری می بیند. "... حافظ، هم چون سپهری و برخلاف مولوی، به نماد باد نظری داشته و در اشعار خویش آن را به کار بسته، بادصبایی که نشانی از ساحت قدسی دارد و پدیده یی این جایی و زمان مند و مکان مندی است که تداعی کننده ی امر بی کران و بی زمان است...» (ص ۴۴)

سه مقاله بعدی کتاب "طرح واره یی از عرفان مدرن" به روایت سروش دباغ است که تعقیب کنندگان آثار ایشان کم و بیش با کلیت آن آشنایی دارند. به نظرم باید که جناب دباغ این مقالات را که اکنون در سه کتابشان پراکنده آورده شده و گویا مقاله ی تکمیلی دیگری نیز در پی دارد را در جایی یک پارچه آورند، تا مشتاقان و علاقمندان بتوانند به صورت منسجم آن ها را در مطالعه گیرند و احیا به بررسی بنشینند. علی ایحال آن چه در مقاله ی آغازین از "طرح واره ها..." در این کتاب آمده، فکر می کنم، مهم ترین آن است، از آن جهت که علل ورود و تامل نویسنده به این مساله را عیان می نماید و خوانندگان را با اساس حرکتی خود در این مجموعه مقالات آشنا می سازد:

"... آیا نگاه عرفانی داشتن به هستی، به عرفان کلاسیک منحصر می شود و سراغ گرفتن از عرفان مدرن، نوعی تناقض گویی است و محلی از اعراب ندارد؟ اگر می توان از عرفان مدرن سخن گفت چه تشابه و تفاوتی میان عرفان کلاسیک و عرفان مدرن وجود دارد؟ در این نوشتار می کوشم مولفه های وجود شناختی، معرفت شناختی و اخلاقی عرفان مدرن را چنان چه در می یابم، تبیین نموده، از امکان پذیری آن دفاع کنم و فواید و نتایج مترتب بر پذیرش آن را بر شمارم. مراد از عرفان مدرن در این جا، مولفه های نظری است که زیستن معنوی در جهان راز زدایی شده ی کنونی را امکان پذیر می کند، نه لزوماً آن چه امروز تحت عنوان یوگا و دیگر روش های سلوک معنوی در جوامع جاری است." (ص ۷۶)

دباغ با مدد گرفتن از آموزه های جدید و نیز به استناد اشعار سپهری و نگاه امثال علی شریعتی و دکتر شایگان و مصطفی ملکیان و... به تبیین نظر خود در این وادی می پردازد و نهایتاً چنین نتیجه می گیرد:

بنا بر آن چه آمد، می توان سو یه های وجود شناختی، معرفت شناختی، جهان شناختی و اخلاقی عرفان مدرن را تبیین کرد و تفاوت های آن را از عرفان کلاسیک باز شناخت. عرفانی که {۱} مبتنی بر متافیزیک حداقلی است و {۲} بیش از این که با جدایی هم عنان باشد، مبتنی بر تنهایی اگزیستانسیال است؛ {۳} متضمن رهیدن از دار کثرت و دیدن "یگانگی چیزها" است؛ {۴} اراده ی سالک در آن مضمحل نمی شود و خود آیینی در آن پر رنگ است؛ {۵} زندگی این جهانی را جدی می گیرد و در پدیده های آن به دیده ی عنایت می نگرد {۶} قائل به یک نظام اخلاقی برای هستی است و از خود محوری عبور می کند و دیگر محوری را ارج می نهد... (ص ۸۸)

در مقاله ی دوم دباغ به تبیین بیشتر پروژه اش می پردازد و از مفهوم "شبهت های خانوادگی" ویتگنشتاین مدد می گیرد و به "عرفان مدرن" و "عرفان کلاسیک" چنین می پاید: "... نه همه ی مولفه های عرفان مدرن در عرفان کلاسیک یافت می شود، نه عرفان مدرن یک سره در دل عرفان سنتی قرار می گیرد؛ و نه این دو، به سان دو دایره ی متخارج هیچ فصل مشترکی با یکدیگر ندارند؛ بلکه این دو هم فصل مشترکی دارند و هم فصل مفترقی." (ص ۹۴) {اما} "عرفان مدرن در پی بازخوانی انتقادی سنت عرفانی پس و پشت و بازسازی آن است و از شروط تحقق نگرش و نحوه ی زیست عرفانی، در جهان راز زدایی شده ی کنونی سراغ می گیرد." (ص ۱۰۲)

در مقاله ی سوم "طرح واره ها..." دباغ از آموزه های اگزیستانسیالیسم معناگرایانه ی دنیای جدید با محوریت "گابریل مارسل" و "لویاس" مدد می گیرد و طرح واره اش را سامان می بخشد. مهم ترین مفهومی که در این مقاله مورد کند و کاو و توجه قرار گرفته شده است، "دیگری" است. او معتقد است آن چنان که باید و در سنت اگزیستانسیالیسم به این مقوله پرداخته شده است در سنت عرفان

غسل تعمید می دهد، بدون این که به خدا و آموزه های مسیحیت ایمان داشته باشد؛ اما در دل حسرت زیستن در ساحت قدسی را می خورد... " (ص ۱۶۲) دباغ معتقد است فروغ وقتی به دفتر انتهای اش، "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" "دغدغه های معنوی اش کم رنگ تر می شود و دست هایی که او روزی امید داشت در خاک بکارد تا سبز شوند، بدل به دست های سیمانی می شود" (ص ۱۶۷)

در این مقاله مقایسه یی نیز میان نگرش به مرگ از منظر فروغ و سهراب شده و زیباگون، سروده ی سهراب در سوگ فروغ آورده شده و به گونه یی تفاوت ماهوی نگرش به مرگ سپهری و فرخ زاد به تصویر کشیده می شود: "بزرگ بود / و از اهالی امروز بود / و با تمام افق های باز نسبت داشت / و لحن آب و زمین را چه خوب می فهمید / ... و بارها دیدم / که با چه قدر سبد / برای چیدن یک خوشه ی بشارت رفت / ولی نشد که رو به روی وضوح کبوتران بنشیند / و رفت تالب هیچ / و پشت حوصله ی نورها دراز کشید ...

سپهری در این شعر از مرگی یاد می کند که سر از هیچ و هیچستان در می آورد و با نور هم عنان است « و رفت تالب هیچ / و پشت حوصله ی نورها دراز کشید »؛ ضمنا به نکته ی دیگری هم اشاره می کند: « ولی نشد که رو به روی وضوح کبوتران بنشیند ». نشد که فروغ طمانینه و سلیم آرامش را فراچنگ آورد؛ با این که تمناهای معنوی در او موج می زد، از تجربه های کبوترانه در این جهان راز زدایی شده، نصیب چندانی نبرد. " (ص ۱۶۷)

"سمت خیال دوست" آخرین مقاله ی این کتاب عزیز است که در آن نویسنده به جهان اندیشگی سپهری پرداخته و نیز مفهوم باد. البته در مقالات گذشته مبسوط به این مقوله، بالاخص مفهوم باد و باران، در همین کتاب پرداخته شده است و در نگاه اول ممکن است به نظر آید این مقاله تکرار آن هاست و شاید هم از بعضی جهات درست باشد ولی به صراحت می توان گفت، تکرار سپهری و جهان پیرامونش، قند در قند است و پر از حلاوت. اما با این وجود نکات نغز و بکری را می توان در این تکرار یافت؛ مثلا آن جا که غزل « آه چه بی رنگ و بی نشان که منم / کی ببینم مرا چنان که منم ... » از مولوی آورده می شود، نویسنده تعبیر «هیچستان» سپهری را در بیت آخرین آن غزل می یابد و این دو را هم عنان با یکدیگر تفسیر می کند:

"فارغ از سودم و زیان، چو عدم / طرفه بی سود بی زیان که منم... مشخصا اشاره ام به بیت آخر است که در آن عدم نه به معنای پوچی بلکه به معنای عدم اضداد و نیست شدن و رفتن به پس پشت عالمی است که تکثیر و تعدد از مقومات و مولفه های آن شمرده می شود؛ به نظر می رسد که هیچستان در هشت کتاب کمابیش متضمن همین معناست و به این ساحت هستی اشاره می کند." (ص ۱۸۰)